



زنان هیار

(۳)

زینهارداری . پاک دلی و صداقت از خصوصیات بارز آنهاست.

سمک عیار مادر خوانده‌ای دارد بنام «روح افزای راسشگر» که همواره ندیم و مونس «مه‌پری» دختر فغفور شاه است وقتی سمک می‌خواهد «خورشیدشاه» را در راه رسیدن به معشوق یاری دهد، بسراغ او می‌رود و با او به سخن می‌نشیند. «سمک وقت سخن یافت برخاست و خدمت کرد گفت ای مادر دانی که جوان سردی چیست و پیشه کیست؟ روح افزا گفت که جوان سردی از آن جوان مردان است و اگر زنی جوان سردی کند مرد آنست. سمک پرسید که از جوان سردی کدام شقه داری؟ روح افزا گفت که از جوان سردی امانت‌داری به کمال دارم که اگر کسی را کاری افتد و حاجت آورد من جان پیش او سپر کنم و منت بر جان دارم و بدو یار باشم و اگر کسی در زینهار من آید به جان از دست ندهم تا جانم باشد و هرگز راز کسی با کسی نگویم. و سر او آشکارا نکنم سردی و جوان سردی این را دانم. اکنون ترا مقصود از اینها چیست اگر کاری و رازی داری آشکارا کن و اگر امانتی داری به من بسیار سمک بر او آفرین کرد و گفت بلی رازی دارم بگویم و امانتی دارم به تو بسپارم اما خواهم که بدین گفته خود سوگند یاد کنی. روح افزا گفت: به یزدان دادار پروردگار آرزگار و به جان پاکان و راستان که دل با شما یکی دارم. و با دوستان شما دوست باشم. و با دشمنان شما دشمن و هرگز راز شما آشکارا نکنم و هر چه شما را از آن رنجی خواهد رسید بهر توانم کرد. نیکی بکنم. و در نیکی کردن تقصیر نکنم و دقیقه‌های حیل نسازم و اندیشه بد نکنم. و اگر از دوستی شما کاری باشد که من بر باد شوم روا دارم و اندیشه ندارم و گرنه مراد شما حاصل کنم، از زنان سرد کردار نباشم.»

«سمک عیار - جلد اول - ص ۴۸ - ۴۷»

زنان عیار با وجود اینکه پای از حد خویش فراتر نهاده مردانه قدم برمی‌دارند و از داشتن خصوصیات زنانه چون پرده‌نشین بودن و بکار زنان پرداختن تنگ دارند باز در سوارد مختلف خوی زنانه خود را آشکار می‌کنند و نشان می‌دهند که اگر چه عیارند باز زن هستند. و این از صحنه‌های جالب در آئین عیاری است.

حسادت سرخ‌ورد زن سمک‌عیار بر روزافزون.

«سمک با یاران خود در جایگاهی که از بهر ایشان پدید کرده بودند به شراب خوردن بنشستند، هر کس سخنی از سردی و عیاری کسی می‌گفتند و سمک عیاری و چالاکی و سردی و جوانمردی و حلال‌زادگی و نیک‌حضری که روزافزون کرده بود شرح میداد، تا سرخ‌وردگفت‌ای پهلوان سمک چندگوئی از روزافزون و از پردلی و عیاری وی. در میان شهر و بازار و کوچه و محلت‌ها که دیده باشد و دانسته مردی کردن چه محل دارد؟ همه کودکان بکنند... روزافزون دانست که او را چه افتاده است. اگرچه از آن فراغی داشت‌گفت‌ای سرخ‌ورد چه کاری باید کردن درین کوهستان؟ سرخ‌وردگفت کسی باید که ببالین غاطوش رود و نشانی بیاورد تا او را نام مردی و عیاری سزاوار باشد. روزافزون گفت هر که تواند رفتن نیک بود این کار من نیست. سرخ‌وردگفت: من بروم. روزافزون گفت اگر توانستی رفت نگفتی اما اگر تو بروی و نشانی بیاوری از بالین غاطوش تا من باشم هرگز نام عیاری بر خود نه نهم و در میان مردم نباشم و در پس پرده بنشینم و به کار زنان و دوک و پنبه مشغول‌گردم و گرنه تو بعد از این هر چه نتوانی کردن مگوی - خاصه در - چنین محضری که پهلوان زسانه سمک‌عیار و آزاد مردان چنین حاضرند.

سرخ‌ورد فرو ماندگفت نباید که سمک دل در وی بندد و مرا رشک می‌نماید که سردی و پهلوانی از وی دیده است برخیزم و کاری بکنم..... سرخ‌وردگفت ای پهلوان من بروم که من طاقت سخن ندارم نشنیدی که خواهرم روزافزون چه گفت و مرا چه طعنه زد؟ بخواهم رفت که درین کار مرا چیزی در دل سی‌آید. اگر چه از آن فارغم اما دل زنان هرزه اندیش بسیار باشد. بروم اگر بامداد آدم نیک، پس اگر نه، بدان که گرفتار آمده‌ام تو دانی. اگر خواهی طلب کار من باشی و گرنه رقتم تا یزدان چه خواهد. سمک دریافت که سرخ‌ورد چه می‌گوید. او را اندیشه از بهر روزافزون است.

«سمک عیار - جلد اول - جزء دوم - ص ۱۹۸»

نمونه دیگر از این صحنه جالب را در کتاب «داراب‌نامه» می‌بینیم. جایی که جهان‌افروز دختر شجاع عسطور شاه در راه نجات عین‌الحیات جان بازی و فداکاری بسیار میکند. باین اسید که «عین‌الحیات» اجازه دهد تا فیروز شاه او را بازدواج خود در آورد. اکنون وقت آن رسیده است که عین‌الحیات به وعده خویش وفا کند و از فیروز شاه این سراد بخواهد. «عین‌الحیات را عظیم سخت آمد و سر در پیش انداخت نه دلش میداد که بگوید بلی، که زنان را هیچ چیز از این سخت‌تر نیست و نه نیز نمیتوانست گفتن که نه، که با «جهان‌افروز» بسیار سوگند خورده بود که سرادت بر آورم. در کار خود عاجز فرو ماند. جهان‌افروز گفت: ای عین‌الحیات در چه اندیشه‌ای؟ هر چند سی‌دانم بر مزاج مبارکت سخت است اما چاره‌ات نیست که من شیفته جمال فیروزشاهم. سرا به کنیز کسی خود قبول کن و با فیروزشاه بگوی

که سایه عنایت بر سر من اندازد»

«داراب‌نامه - جلد دوم - ص ۲۷۶»

نرم‌دلی و رقت احساسات:

در سرگذشت زنان عیار به‌سواردی می‌رسیم که رقت احساسات و عواطف زنانه سبب بر هم زدن نقشه‌های عیاری میشود و گریه وناله سزورانه طرفه عیار زنان را از رسیدن به هدف باز میدارد. «روزافزون پالهنک در گردن شاهان کرد و بدان ریگ روان آورد و بنشانند تا او را بکشد شاهان جوانی ناکرده بود بذالید و بگریست گفت ای - بخت بد و ای روزگار ناساعد و ای چرخ ناسازگار، از من بیچاره چه خواهی ای ناجوانمرد غورکوهی، چه کردم که مرا خون ریختن فرسوده است. ای دریغا سن، ای دریغا جوانی سن، از بس که شاهان گریه وزاری کرد روزافزون را دل بر وی بسوخت از بهر آنکه زن بود و زنان را دل تنگ بود و زود نرم گردد با وی سواسا می‌نمود.»

«سمک عیار - جلد اول - جزء دوم - ص ۲۳۱»

خودستائی و غرور و سباهات بمردانگی ازصفات زنان عیار پیشه است و این ازسواردی است که مردان تاب تحملش را ندارند. روزافزون عیاری مغرور و بی‌باک است بی‌محابا خود را به مخاطره می‌افکند و در هر کار بر مردان پیشی میگیرد. وقتی سمک می‌خواهد استادی و پهلوانی خود را با انجام کاری بزرگ در حضور شاهان و سرداران نشان دهد روزافزون داوطلب همکاری با او میشود و آتش خشم را در او فروزان میکند. «عالم افروز بانک بر وی زد گفت بر جای زنان بنشین چرا چون سن کاری پیش گیرم تو گوئی سن با تو بیایم این نه همه عیارانند همه همچون تو می‌خواهند که بیایند اما از حرمت خود نمی‌گویند از بهر آنکه می‌دانند که هر کاری با هر کسی نشاید کرد همه کاری تو می‌باید که دانی؟»

«سمک عیار - جلد اول - جزء اول - ص ۳۰۲»

جای دیگر باز هم بین سمک و روزافزون بر سر مسأله‌ای مشابه کدورت ایجاد میشود. «پس روزافزون گفت که اگر پهلوان عالم افروز فرمان دهد سن به طلب این کار بروم عالم افروز طیره شد که تو چگونه خود را برتراز دیگران دانی و گمان کنی که در مقام و مرتبت از همه برتری و جمله کارها از تو ساخته است. روزافزون گفت پهلوان هر چه فرماید مایه افتخار من است اما این کار بر من آگاه شده است و به یقین میدانم اینست که تقاضای رفتن دارم عالم افروز گفت هر جا که خواهی برو.»

«سمک عیار - جلد سوم - ص ۱۶»

نمونه‌ای دیگر از خودستائی روزافزون. «چون کوشیار باز آمد آتشک روی بمیدان نهاد تا برود روزافزون گفت «ای آتشک در میدان مرو که مرد او نیستی میدان داری نتوانی کرد. آتشک گفت ای آزاد مرد چند خود را ستائی و بر مردان زیادتی جوئی؟ در عالم خود مرد میدان از مادر تو زادی؟ هر کس در پایه خود چیزی دارند»

«سمک عیار - جلد اول - جزء دوم - ص ۲۳۹»

روزافزون با همه زیرکی و کاردانی و اعتماد به نفس گاه به کارهایی مبادرت میکند که در میان مردان به کم عقلی و نادانی منسوب میگردد. «..... سمک دریافت که

او را چه بوده است بر خواست و خدمت کرد و گفت ای پهلوان هر چه تو کنی ما بنده ایم اگر خواهر من روزافزون به نادانی کاری کرد که مستوجب عقوبت است از وی به جوان مردی در گذار. اگر چه زن دانا و زیرک باشد از کم عقالی کارها کند که مردم را ناخوش آید و - باشد که از آن کردار، جهانی بر باد آید.»

«سمک عیار - جلد اول - جزء دوم ص ۲۶۷»

موردی دیگر از خطا کاری روزافزون. عیار چون کمند به بالای دیوار یا بامی رسید، کمند را بردارد مبادا که دشمنی بتواند از آن استفاده کند و در پی او بیاید. یک جا روزافزون با سمک به طلب آبان دخت رفته اند. «سمک گفت کمند برانداز روزافزون کمند بر انداخت و در گوشه بام محکم کرد و به بالا بر شد و کمند فراسوش کرد و بر جای بگذاشت و برفت..... اما از آنجا سمک نگاه کرد کمند بدید آهی بکرد و گفت هنوز ناتمام است کس کمند بجای رها کند؟ خاصه در چنین جایگاه. سپس کمند را برسدارد و چون روزافزون فرود آمد «سمک گفت ای روزافزون چرا کمند رها کردی؟ اگر کسی دیگر بدیدی کار ما بزبان آمدی. اما از اشتاب رها کردم.»

«سمک عیار - جلد سوم - ص ۱۳۵»

اما اگر از این دو سه مورد اخیر بگذریم باید به راستی اعتراف کنیم که روزافزون عیاری کامل و پهلوانی بی همتاست از او کارهای نادر و عجیب سر می زند که گاه سردان و حتی «سمک» از انجاشش عاجزند. کارهای روزافزون چنان چشم گیر و درخشان و هنرمندانه است که سمک استاد و پیشوای او بارها او را ستوده و از خود برتر شمرده است. «عیار هزار چون من ترا شاگردی باید کردن - و گر نه چنان بودی که با تو برادری و خواهری (*) گفته ام نشاید در طریق جوانمردی بدو گونه بر آمدن ترا شادی رفیقی خوردی. در محفل عیاران بدین هنر سر ترا شاگردم.....»

روزافزون او را دعا کرد و گفت همه از اقبال تست که از دست من این کار بر می آید تو مرا استادی و برادر بزرگ و روشنائی دیده، چه جای این سخن گفتن است؟»

«سمک عیار - جلد دوم - جزء دوم - ص ۳ - ۲»

جای دیگر سمک در کارهای روزافزون فرو می ماند و او را از خود برتر میداند. «عالم افروز» دستاری بزرگ در سر بشکل بازرگانان بنماش آمده بود با خود گفت این کار هم آن آزاد مرد کرده است ندانم کیست. کار وی از حد بگذشت و از من پای پیش نهاد او را از کجا بدست آورم؟ اگر این روزافزون میکند او خود در همه باب از من پیش است.»

«سمک عیار - جلد دوم - جزء اول - ص ۳۱۹»

مانده دارد

* مقام برادر و خواهر خانوادگی بالاتر از رابطه رفیقی است. رفیق در مقابل استاد حکم شاگرد دارد و حال آنکه برادر و خواهر خوانده با هم برابرند.